



یادداشت هفته: چه ایران، چه غزه، کشتن انسان بسه!

سیاستها و عملکرد بغایت ارتجاعی حاکمیت ضد بشری، راه بدانجا برده است که مردم در واکنش نسبت به هر آنچه که رژیم شعارش را داده و می دهد حساسیت داشته باشند و عکسش را بخواهند و بگویند. این تقابل در شعار میان مردم و حاکمیت، زاویه ای را باز خواهد کرد که در حیطه آن، کانونهای مختلف قدرت در ابعاد داخلی و بین المللی از طریق عناصر داخلیشان، امکان نفوذ و رسوخ در جنبش اعتراضی را پیدا کرده و موفق به تثبیت شعارهای خود در آن خواهند گردید. ماهیت هر حرکت اعتراضی سازمان نیافته را ابتدا به ساکن از طریق همین شعارها می توان شناسایی کرد. سمت و سوی آنرا نیز!

رسالت روشنفکر انقلابی مداخله گر، در این نقطه بیش از پیش خود را بارز می کند. اگر کارکرد روشنفکری را در ابعاد عام آن بتوان "شکل دادن به ذهنیت اجتماعی" تفسیر کرد، بنابراین نبرد اساسی میان روشنفکری کاذب تحت نظام با روشنگری انقلابی علیه نظام سلطه در این میدان جریان دارد.

مقابله با شعارهای ارتجاعی و یا انحرافی و توضیح دلایل رد آنها برای جامعه، یکی از عرصه های همین مبارزه در راستای سمت و سو دادن به هر جنبش اعتراضی مفروض است. باید گفت و تکرار کرد و از تکرار آن خسته نشد که آن جنبشی در نهایت به نفع توده هاست که در اساس جنبشی انسانی باشد. که شائبه مذهبی و ناسیونالیستی نداشته باشد. که جامعه انسانی را به خودی و غیر خودی تقسیم نکند. که ارزشهای مشترک انسانی را ارج گذارد و از همه مهمتر جنبشی واکنشی نباشد. مواضعش و شعارهایش را نه در واکنش به حاکمیت که بر مبانی ارزشی جهان شمول انسانی بنا کند.

اگر چنین باشد آنگاه دیگر تفاوتی میان انسان ایرانی و فلسطینی و عراقی و آمریکای لاتینی و در میان نخواهد بود. آنگاه دیگر فداکردن جان برای ایران تناقضی با حمایت از مردم لبنان و فلسطین و عراق نخواهد داشت. اگر ملاک انسان تحت ستم باشد، دیگر تفاوتی میان دولت حرامزاده اسرائیل با حاکمیت ضد بشری در ایران مفروض نخواهد بود. چرا که ویژگی بارز هر دوی آنها، ضدیت بیمارگونه شان با عنصر انسانی و تقسیم جامعه به خودی و غیرخودی است.

اگر چنین باشد که هست، پس باید تاکید کرد که شعار "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران" اگر شعاری ارتجاعی نباشد، ترفیخواهانه نمی تواند باشد. شعار درست که ضمنا ماهیتی کنش گر و البته انسانی دارد همانا شعار "چه ایران، چه غزه، کشتن انسان بسه" هست. شعارهای دیگری چون "ملت چرا نشستید، ایران شده فلسطین و یا شعار تازه تری چون "چه ایران، چه لبنان، مرگ بر طالبان" هم ماهیت انسانی و جهانشمول جنبش را بارز می کنند و هم محتوای ضد ارتجاعی آنرا.

باید برای مردم توضیح داد که جایگزینی شعار مرگ بر روسیه و مرگ بر چین، صرفنظر از ماهیت پلید هر دو دولت فوق الذکر، بجای مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل در واکنش کور نسبت به مواضع حاکمیت، تا آنجایی که به منافع ژئوپلیتیکی و استراتژیک ایران در جهان کنونی برمیگردد، شعارهایی انحرافی هستند که از جانب کانونهای قدرت جهانی و توسط کارگزاران رنگارنگشان در "جنبش سبز"، بدانها دامن زده می شود. در این رابطه عنایتی به نوشته یکی از همین کارگزاران ردلی که سالهاست به شغل شریف! خبرکشی در میانه پوزیسیون و اپوزیسیون اشتغال دارد، در آخرین شماره روزنامه ایمیلی سبز مورخ ۱۶ مهر ۸۸، شماره ۳۴، خالی از فایده نیست.

جدای از قلمز درکردنهای میان تهی "علیرضا نوری زاده" در زمینه تاثیرگذاری بر مردم ایران به منظور عرضه خود و اجاره شدنش توسط یک "مسئول آمریکایی"، آنچه که برای من مهم هست اعتراف صریح او در دامن زدن به شعارهایی که ذکر کردم توسط خود او و همپالکیهایش می باشد. خبرکش مربوطه می نویسد:

"در دیداری با یک مسئول آمریکایی گفتم، سی سال رژیم مرگ بر آمریکا را محورترین شعار خود کرده بود، در کمتر از سه هفته ما توانستیم با شرح جنایات روسها در ایران و همدلی و کمک و حمایتشان از تحفه آرادان و ستاد کودتا، شعار محوری مردم را به مرگ بر روسیه تبدیل کنیم

آخر شعار محوری مردم صلاح نیست که مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر خامنه ای باشد، ضرورت حیاتی دارد که مرگ بر روسیه تبدیل به شعار محوری مردم گردد! از این واضحتر نمی شود تلاشهای خائنانه برای منحرف کردن شعارهای "خبايان" از جانب سیاستبازان حرفه ای را نشان داد. اینها همه در شرایطی است که تهدید و ابستگی در شرایط کنونی به روسیه و چین اساسا واقعی نیست. تهدید اصلی و آنچه که واقعی است، هضم ایران در معده گشاد مافیای سرمایه داری جهانی، بدنبال هر تغییر و تحول محتمل در ساختار سیاسی جامعه بوده و هست. از قضا، تنها راه عروج ایران به جایگاه یک قدرت جهانی که بدلایل گوناگون ژئوپلیتیکی، تاریخی، فرهنگی و جمعیتی شایسته آن نیز هست، تنها با عضویت در محور چین، روسیه، هند و ایران و در کادر یک "جهان چندقطبی" متصور است و نه در هیئت یک سرمایه داری وحشی وابسته و دون پایه، در صف اقمار ایالات متحده آمریکا در یک "جهان تک قطبی".

بحثی در ماهیت "جنبش سبز"

در رابطه با زایش دوباره جامعه در برابر نظم حاکم ، بیشتر نظراتم را طی دو مقاله مطرح کرده بودم . مقاله اول " این جنبش ، جنبش من نیست " ، جنبه سلبی و مطلب دوم " جنبش من ، جنبش سرخ " جنبه اثباتی نظرات مذکور بود . در اینجا بیشتر بررسی ماهیت جنبش موسوم به سبز را در نظر دارم . در مقاله " جنبش من ، جنبش سرخ " بروشنی ضرورت تفاوت گذاشتن میان " خیابان " و " سیاست " را توضیح داده بودم . بهمین دلیل واضح است که بحث من در رابطه با ماهیت " جنبش سبز " تنها معطوف به رهبری و کادرهای سیاسی جنبش مذکور و اهداف آنها است و ربطی به بدنه اجتماعی آن ندارد . آنچه که به بدنه برمیگردد در مقوله شعارهاست که قبلا بدان پرداخته ام .

واقعیت این است که علیرغم خرنبلاتی که اینروزها بسیاری در تحلیل و تفسیر رنگارنگ بودن " جنبش سبز " قلمی می کنند ، این جنبش به هیچ وجه رنگارنگ نیست . " جنبش سبز " یک رنگ بیشتر ندارد و آن سبز است ! رهبری آن برخلاف یاهو هایی که شارلاتانهای منتسب بدان مبنی بر جمعی بودن و سیال بودن و متکی به فرد نبودن و حتی رهبرنداشتن آن ... می سرایند ، کسی جز میرحسین موسوی نیست . هدف مشخص اعلام شده آنهم چیزی نیست جز " جمهوری اسلامی ، نه یک کلام کمتر ، نه یک کلام بیشتر " با ماهیت روشن و خدشه ناپذیر " حفظ نظام " مقدس ! نقطه حرکت و اوج گیری آن هم " رای من کجاست " و شعار محوریش هم " رای مرا پس بده " بوده است . خواست مشخص اعلام شده آنهم جایگزینی احمدی نژاد است با موسوی و طریقه تحقق آن خواست کذایی هم هیچ چیز نیست جز همان شیوه قدیمی مرضیه " فشار از پایین ، ساخت و پاخت در بالا " که واضع و امام پیش از انقلابش ، روح الله خمینی بود و تئوریسین و نظریه پرداز بعد از انقلاب کذائیش هم " سعید حجاریان " است و خلاصه ادامه طبیعی جنبش مرحوم دوم خرداد . به همین روشنی ! آری ! پرچم یکی بیشتر نیست و آن پرچم سبز است . آنچه که رنگارنگ است صف طویل فرصت طلبان و لاشخورهایی است که به صرافت آنکه از این نم کلاهی نصیبشان گردد ، به زیر آن خزیده اند و دیگران را نیز صاحبخانه وار دعوت به پیوستن می کنند .

اما تنها ویژگی متمایزیکه " جنبش سبز " را بسیار دوست داشتنی می کند و بدان خصلت " آلترناتیو مطلوب " می بخشد ، ویژگی گرد بودن آن است . یعنی همان خصلت مطلوب " نهضت امام خمینی " . درست در نقطه مقابل " جنبش سرخ " که بسیار " تیز " است و بالطبع بسیار هم " نامطلوب " !

همین ویژگی گرد بودنش هم هست که مثل آن " حفره سیاه " آسمانی معروف ، تمامی نجاسات درون اپوزیسیون اجباری ولایت مطلقه فقیه را براحتی یکجا می بلعد و رنگارنگ می نمایاند . آنقدر گرد است که هم " دالایی لاما " را در خود جا می دهد و هم جشنواره های سینمایی رنگارنگ را ، هم شهره آغداشلو و نازنین افشین جم را و هم موسوی اردبیلی و هادی غفاری و موسوی تبریزی و بیت خمینی را ! هم توده ای - اکثریتی های معلوم الحالی را که در هر مجلسی اعم از عزا یا عروسی به ریزه خواری از خوان گسترده قدرت (هر قدرتی) معتادند و هم بریدگان از میدان مقاومت مسلحانه را . " همه با هم " !

همان همه با همی که زیر پرچم " امام خمینی " گرد آمده بودند . نه یک کلام کمتر ، نه یک کلام بیشتر ! اینبار زیر پرچم میرحسین موسوی و با همان شعر و شعارهای گذرا همچون آزادی زندانیان سیاسی اخیر ! و دمکراسی و آزادی و حقوق بشر البته در حاشیه با هدف حفظ و ماندگاری " جمهوری اسلامی ، نه یک کلام کمتر ، نه یک کلام بیشتر " در متن . همانگونه که موسوی بارها به صراحت اعلام کرده است .

این همان " آلترناتیو مطلوب " و ایده آل آمریکاییها هم هست . آنقدر مطلوب است که برای موفقیت آن ، تخم مرغهای موجود در سبدهای دیگر را نیز می توان جمع کرده و تماما در سبد انقلاب مخملی و جنبش سبز قرار داد . اینکه این راه حل اگر چه ایده آل ، اما تا کجا عملی و واقعی هست ، موضوع بحث دیگری است . کوتاه بگویم که پروژه استعماری انقلاب مخملی در ایران ، همانگونه که پیشترها هم بارها گفته ام ، مطلقا امکان تحقق نداشته و ندارد . برای تحقق اسطوره ابلهانه " گذار مسالمت آمیز " در ایران ، نه تنها می بایست از روی جنازه های خرد و کلان نظام مقدس عبور کرد ، بلکه ابتدا به ساکن باید تمامیت " جنبش سرخ " را نیز در خیابان ، به قربانگاه برد . ایالات متحده آمریکا در همین سه ماهه اخیر ، بویژه در برخورد ردیالانه ولی البته قابل فهم ! خود با بخش سازمانیافته " جنبش سرخ " یعنی مجاهدین اشرف ، نشان داد که در این راستا تا کجا جدی و پیگیر است .

بگذریم . ولی تا آنجا که به جنبش گرد سبز برمی گردد هر کسی از ظن خود یار این جنبش کذایی است . حتی حزب مشروطه خواه و داریوش همایونی هم که تا دیروز لاف در غربت می زد که در مقابل تجاوز به ایران در کنار سپاه و در زیر پرچم ولایت فقیه حاضر به دفع تجاوز دشمن می باشد ، به صرافت ماهی گرفتن از آب گل آلود افتاده و ضمن گلایه از سبزه ها که چرا آنها را از خود نمی دانند ، بخود امید می دهد که موسوی و کروبوی و خاتمی مهم نیستند و خواست جنبش سبز دمکراسی و لیبرالیزم است و اینهم یعنی همان خواست ما ! جل الخالق .

اکبر گنجی از دیگر عوامل پروژه انقلاب مخملی و برانداری نرم ، ضمن تعیین خط و خطوط و مرزهای جنبش سبز از موضع رهبر فریخته ، در همان زمانی مخالفت قاطع جنبش خود ! با تحریم اقتصادی ایران اسلامی را ، اعلام میدارد که نماینده خودخوانده دیگر جنبش سبز یعنی محسن مخملباف در پارلمان اروپا رسماً خواستار تحریم سیاسی و اقتصادی رژیم " جمهوری اسلامی " شده است .

از آن طرف آخوندک وقیحی چون محسن کدیور از راه دور از آمریکا، ضمن یک فقره طلبکاری مهوع و ردیلانه از کل اپوزیسیون "جمهوری اسلامی" که شما تو این سی سال کجا بودید که حالا می خواهید خود را به ما بچسباند، پروژه انقلاب مخملی را به صراحت اینگونه بیان می کند که " دولت ما را متهم به براندازی می کند. آری ما می خواهیم با شیوه های مسالمت آمیز و قانونی، قدرت را به شکل نرم از شما بگیریم. این مردم ایرانند که می خواهند به شکل نرم قدرت را از شما بگیرند."

ولی از طرف دیگر، همزمان با لاف در غربت محسن کدیور، یک توده ای بریده بنام محسن حیدریان که عجالتاً در کنار یک بریده دیگر اقلیتی و هردو نیز زیر چتر محسن سازگارا، محسن مخملباف و علیرضا نوریزاده و توابع دو نظام، هوشنگ اسدی و بانو در همان روزنامه ایمیلی سبز کذابی قلم می زند، ماهیت واقعی جنبش گرد سبز در صحنه سیاست موجود را در مقاله ای به نام " راه دشوار اما درست سازش، به مدیریت رفسنجانی " به نمایش می گذارد. دقت کنید:

" ایران در وضعیتی است که افکار عمومی و جنبش سبز، اجازه تبدیل نظام سیاسی کشور به نظام مطلوب احمدی نژاد و رهبران سپاه که نظامی همچون پاکستان است را نمی دهد. اما از سوی دیگر وزن سنگین نظامیان، نیروهای بسیجی و افسار محروم و بی سواد و کم سواد جامعه و هواداران احمدی نژاد، به حدی است که امکان دور زدن کل نظام و تحول سریع ایران به یک نظام دمکراتیک، تنها یک خواب و خیال است. این واقعیات، جای هیچ تردیدی در عقلایی بودن راه حل میانی، یعنی راه سازش و مدیریت آگاهانه بحران باقی نمی گذارد. برای تحقق این راه نه تنها باید خوشبین بود، بلکه با تمام توان، کار و بیکار کرد.

راه میانی رفسنجانی، چیزی جز ادامه تلاش های او برای شکستن بن بست کودتا نیست. این راه باید شامل آزادی زندانیان و آزادی رسانه ها، بازگرداندن اعتماد به مردم و بویژه ایجاد یک دگورگونی مهم در رهنمای سیاسی جامعه باشد.

مردم ایران هم در انتخابات و هم با حضور میلیونی، رای، سخن و خواست خود را گفته اند. اینک باید این شانس را به سیاست ورزان و بزرگان نظام داد که در یک فضای آرام در جستجوی راه حل های سیاسی بر آیند. سرنوشت یک ملت را نمی شود در خیابان ها رقم زد. اما راه حل سازش به معنای راه "بردسیرد" باید باشد. به عبارت دیگر جنبش مردمی بدون آنکه نیازی به پرداخت هزینه های انقلابی و رادیکال داشته باشد، باید رهبران اپوزیسیون را در تحقق اهداف اعلام شده آنها در موقعیت برتری در چارچوب نظام و قانون اساسی قرار دهد. این راه حلی نه تنها شدنی بلکه مطلوب و سازنده نیز است. از امتیازات این راه محل هموار ساختن راه برای لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان و گزیدن راه های سیاسی و مسالمت آمیز، در تحقق اهداف جنبش سبز است.

تاکیدات همه جا از من است

گردی را می بینید. یکی دنبال براندازی نرم و تصاحب قدرت سیاسی از طرق مسالمت آمیز است و دیگری هدف جنبش سبز را لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان با آویزان شدن به رفسنجانی می داند. این جنبش آنقدر بی صاحب است که شارلاتانهای پیشانی سفید و شرکای گرمابه و بستان سابق همین نظام همچون محسن سازگارا، محسن مخملباف و علیرضا نوریزاده را هم به صرافت ریزه خواری از آن انداخته است. هنوز چند هفته ای از اعلامیه سه تفنگدار فوق الذکر نگذشته است که با انداختن چوی قریب الوقوع بودن دستگیری موسوی و کروبی، خرده فرمایش کرده بودند که در آن صورت رهبری جنبش یتیم سبز به خارج، یعنی به ما سه نفر منتقل خواهد شد.

اما در ورای لوش و لجنهای دنیای سیاست سبز، در آسمان "خیابان" های ایران، دنیای دیگری در حال شکل گرفتن و بالغ شدن است. " عنصر اجتماعی " که به میدان آمده است، هر روز بیش از پیش اعتماد به نفس بیشتری می یابد. جنبش خیابان، بسرعت باد و برق شعارها و مطالبات "جنبش سبز" را پس پشت گذاشته و در مرز ساختار شکنی ایستاده است. اینجا دیگر حیطة، حیطة "جنبش سرخ" است. رهبری "جنبش سبز" را در این حیطة، نه فضاییست برای جولان دادن و نه توانی است برای رهبری و هدایت و منحرف کردن " عنصر اجتماعی ". اینجا دیگر از گردی دنیای سیاست خبری نیست. نمی تواند هم باشد. تیزی شمشیر ارتجاع، گردی "خیابان" را خود تیز می کند.

اینبار اما یک تفاوت بنیادی با گذشته موجود است. چرا که پرچم دیگری در صحنه در اهتزاز است. پرچم خونرنگ سرنگونی قهرآمیز تام و تمام رژیم تازیانه و دار بر فراز "جنبش سرخ"، جنبشی که در آن مجال و فضایی برای مفتخوری و موج سواری رجالگان سیاست معمول نیست. پرچمی برافراشته در انتهای خیابانی که "جنبش سبز"، متوهم و محتاط در آن گام بر می دارد.

و اما در نهایت این همان شمشیر خونچکان ولایت مطلقه ارتجاع است که تقدیر این جنبش کذابی را و سمت و سوی نهایی بدنه اجتماعی آنرا رقم می زند. شمشیری که توهم ابلهانه امکان تحقق "انقلاب مخملی" در ایران را همچون هندوانه ای سبز به دو نیم میکند و سرخی درونش را برکف خیابان می پراکند. در آنجا در انتهای خیابان اما، این ماییم که بی صبرانه به انتظار نشسته ایم.